

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين و صلي الله علي سيدنا محمد و آله الطاهرين

انواع قدرت:

بر حسب آنچه که از کلام مرحوم نائینی استفاده شد ما نتیجه می گیریم که مجموعاً سه نوع قدرت داریم: یکی قدرت عقلی و دوم قدرت شرعی و سوم قدرت مستفاد از خطاب.

معمولاً قدرت را تقسیم می کردند به عقلی و شرعی که این هم عمدتاً در بین اصولیین متأخرین است. و مرادشان از قدرت عقلی یعنی آن قدرتی که عقل حکم می کند به اینکه اگر تکلیف بخواهد متوجه مکلف باشد باید آن قدرت و استطاعت را داشته باشد.

در تمام موارد تکلیف، عقل می گوید که باید مکلف عاجز نباشد و بر عمل قادر باشد. اما قدرت شرعی آن قدرتی است که در لسان کتاب أخذ شده و شارع فرموده است که (لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حُجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا)، این استطاعت و قدرت در خود دلیل أخذ شده است.

فرق بین قدرت عقلیه و شرعیه

فرق مهم بین قدرت عقلیه و شرعیه این است که قدرت عقلی در ملاک دخالت ندارد. یعنی این عمل مثلاً صلاه که دارای یک ملاکی است و در ملاک صلاه قدرت مکلف دخالت ندارد. یعنی مکلف چه قادر باشد و چه نباشد صلاه فی حد نفسه دارای ملاک است. اما قدرت شرعی که در لسان دلیل أخذ می شود در خود ملاک عمل دخالت دارد یعنی وقتی می گوییم که استطاعت عنوان قدرت شرعی را دارد و در لسان دلیل و در لسان کتاب أخذ شده است.

ویژگی آن این است که در ملاک عمل دخالت دارد به طوری که اگر استطاعت نباشد این عمل دارای ملاک نیست و لذا اگر کسی مستطیع نباشد و حج را با زحمت انجام بدهد، حج او کفایت از حجه الاسلام نمی کند و علتش این است که در حج قدرت و استطاعت معتبر است، لکن قدرت و استطاعت شرعی، یعنی در ملاک خود عمل دخالت دارد و اگر قدرت و استطاعت نباشد ملاک حجه الاسلام در این عمل وجود نخواهد داشت.

با این بیاناتی که ذکر شد آنچه که نتیجه گرفته می شود این است که یک قدرت سومی هم داریم (و لو این که در کلمات به این مطلب اشاره ای نشده)؛ ولی اینکه مرحوم نائینی فرمودند ما دلیل اعتبار قدرت را خود اقتضاء خطاب قرار می دهیم و می گوییم که خود خطاب مقتضی شرطیت است؛ چون خطاب برای جعل داعی است و داعی هم به مقدور ممکن است پس عقل را کنار می گذاریم و خود خطاب و تکلیف، مقتضی شرطیت برای قدرت است.

بنابراین از ظاهر این کلام استفاده می شود که این قسم سومی از قدرت است که نه عنوان قدرت عقلی را دارد و نه عنوان قدرت شرعی را. مگر این که ما بیایم اصلاً اصطلاح را عوض کنیم و بگوییم این که می آیم قدرت را تقسیم می کنیم به قدرت شرعی و قدرت عقلی، این به این بیان است که یا قدرت در ملاک عمل دخالت دارد، که اصطلاحاً اسم این قدرتی که در ملاک عمل دخالت دارد قدرت شرعی می گذاریم؛ و یا اینکه قدرت در ملاک عمل دخالت ندارد که اسم این را هم قدرت عقلی می گذاریم.

قدرت عقلي هم يا از اين راه است که عقل حکم مي کند به قبح تکليف عاجز و يا از راهي است که خود مرحوم نائيني فرمودند که اقتضاء خطاب اين است که متعلق مقدر براي مکلف باشد. پس وقتي ما ابتداءً تحليل مي کنيم به اين نتيجه مي رسيم که سه نوع قدرت وجود دارد: قدرت عقلي، شرعي و قدرتي که مستفاد از خطاب باشد.

اما سر اينکه در کلمات به سه قسم تقسيم نکرده اند -از جاهايي که تقسيم قدرت به عقلي و شرعي به صورت وفور وجود دارد، در کلمات مرحوم نائيني است و شايد قبل از ايشان به صورت نادر اين مطلب در کلمات باشد. و حالا بگويم که خود مرحوم نائيني با اينکه از يك طرف آمده قدرت را به عقلي و شرعي تقسيم کرده و از طرف ديگر در مقابل مشهور ايستاده (مشهور قائل شدند به اينکه دليل شرعيت قدرت، حکم عقل و قبح تکليف عاجز است) و فرمودند که دليل، خود اقتضاء خطاب است - اين است که بگويم قدرت يا در ملاك عمل دخالت دارد و اگر در ملاك يك عمل دخالت داشت در اين صورت بدون آن اصلا عمل ملاكي نخواهد داشت؛

يا اينکه در ملاك عمل دخالت ندارد که اسم اين را قدرت عقلي مي گذاريم، (يعني يك جعل اصطلاح بکنيم)، حالا اعم از اينکه منشأ اعتبار اين قدرت عقل باشد و يا منشأ اعتبار اين قدرت اقتضاي خطاب باشد. بنا بر اين آنچه که مقصود ما از بيان اين مطالب است اين است که مشخص شود که بالاخره بين اين ها فرق وجود دارد يعني بين قدرت شرعي و قدرت مقتضاي خطاب، فرق وجود دارد.

يعني اين که نائيني فرمود منشأ اعتبار قدرت، اقتضاي خطاب است. اين حتما ملازمه ندارد با اينکه اين قدرت در ملاك عمل هم دخالت داشته باشد؛ بلکه اعم از او هست.

البته بايد اين بحث در جاي خودش دنبال شود (چون ما در اینجا فقط اجمالي از بحث قدرت که بحث ضد مطرح مي شود را عرض مي کنيم) که آیا اساساً اصل اين تقسيم قدرت به شرعي و عقلي درست هست يا نه؟ و آیا اين استطاعتي که در آيات شريفه است، حتما عنوان قدرت شرعي را دارد يا نه؟ چون اين هم محل بحث و خلاف است.

در اینجا آنچه که مقصود ما از اين مطالب بود توجه به اصل اين نکته است که بين آن قدرت شرعي که خود نائيني قائل است (و مي گويد که در ملاك خود عمل دخالت دارد)، و اين قدرتي که از خطاب استفاده مي شود، فرق وجود دارد. که در اين صورت يا بايد بگويم که قدرت سه قسم هست: عقلي، شرعي و مثلاً اقتضاء خطابي؛ و يا بايد بگويم که يا قدرت در ملاك عمل دخالت دارد که آن را شرعي مي گوييم و اگر دخالت نداشت قدرت عقلي مي گوييم و اين قدرت عقلي هم قدرت عقلي مشهور را شامل مي شود و هم آن قدرتي که خود مرحوم نائيني قائل هستند را شامل مي شود.

جامع بين مقدر و غير مقدر:

مطلب ديگر اين است که آیا جامع بين مقدر و غير مقدر، مقدر هست يا نه؟ البته روي اين نظريه که بگويم اوامر به طبيعت تعلق پيدا مي کند (و الا روي نظريه قائلين آن مي گویند که اوامر به خود افراد خارجي تعلق پيدا مي کند، اصلاً در اين موضوعي براي اين بحث باقي نمي ماند).

حالا اين طبيعت داراي افراد و مصاديقي هست؛ و اگر فرض کنيم که تمام مصاديقش غير مقدر است الا يك مصداقش! بدین صورت که يك طبيعي را مولا متعلق امر قرار بدهد که تمام مصاديقش براي مکلف غير مقدر باشد به جز يك مصداقش؛

در اینجا بحث اين است که آیا خود اين قدر جامع بين مقدر و غير مقدر مي تواند متعلق تکليف واقع شود يا نه؟ به عبارت ديگر نزاع در اين است که آیا جامع بين مقدر و غير مقدر، مقدر هست يا نه؟ و حتي درست عکس اين بحث هم وجود دارد در باب قدرت.

بدین صورت که در اکراه (سلب الاختيار) اگر کسي را اکراه کردند بر جامع، آیا اکراه بر جامع اکراه بر همه افراد است يا خير؟

مثلا اگر کسی که دارای سه تا زن هست به او گفتند که یکی از زوجات خود را باید طلاق بدهی، یعنی اکراهش کردند بر طلاق یکی از زوجات خودش (یعنی قدر جامع)، و حالا اگر هر کدامش را طلاق داد آیا این طلاق صحیح است یا فاسد؟

اگر در اینجا گفتیم که اکراه بر جامع، اکراه بر فرد هم هست در این صورت طلاق، طلاق مکره خواهد بود و این باطل می باشد. و اگر گفتیم که نه همانطوری که جامع مقدور و غیر مقدور، مقدور است، اکراه بر جامع هم اکراه بر فرد نیست، پس این زوجی که طلاقش داده این طلاق اکراهی نخواهد بود در نتیجه طلاق صحیح است.

انظار مختلف در این بحث: در اینکه آیا جامع بین مقدور و غیر مقدور، مقدور هست یا نه؟ ما مجموعاً سه نظریه داریم:

1. نظریه اول، نظریه مرحوم محقق ثانی و محقق رشتی و مرحوم آقای خوئی هست که اینها معتقدند جامع بین مقدور و غیر مقدور، مقدور است و وقتی مقدور شد می تواند متعلق برای تکلیف قرار بگیرد.

2. نظریه دوم این است که جامع بین مقدور و غیر مقدور، مقدور نیست و خود جامع نمی تواند متعلق برای تکلیف قرار بگیرد و فقط اعتبار آن حصه مقدوره متعلق برای تکلیف قرار می گیرد.

3. نظریه سوم تفصیلی است که مرحوم نائینی داده اند و آن این است که مرحوم نائینی قائل شده اند به این که اگر ما دلیل شرطیت قدرت را عقل بدانیم (یعنی عقل بگوید که تکلیف عاجز قبیح است و مکلف باید قادر باشد) ما می گوئیم که جامع بین مقدور و غیر مقدور، مقدور است.

اما اگر دلیل اعتبار و شرطیت قدرت در تکلیف را عقل قرار ندادیم بلکه آن را اقتضاء خطاب قرار دادیم روی این مبنا جامع بین مقدور و غیر مقدور، مقدور نیست.

دلیل مرحوم نائینی از همان مطالبی که قبلاً گفتیم روش شد و آن اینکه مرحوم نائینی می فرماید که ما اگر دلیل را اقتضاء خطاب دانستیم می گوئیم که خطاب «انما هو لجعل الداعي» و داعی به مقدور و غیر مقدور محال است و داعی فقط باید داعی به مقدور باشد و ما نمی توانیم بگوئیم که انسان داعی پیدا می کند به یک چیزی که مشترک بین مقدور و غیر مقدور است.

لذا می گوئیم که جامع بین مقدور و غیر مقدور قابل این که متعلق برای داعی بودن انسان بشود نیست پس مقدور نیست. اما اگر دلیل را عقل دانستیم عقل می گوید که این قدر جامع خودش مقدور است و لو به اعتبار آن حصه مقدوره. و ثمره اش هم در این حاصل می شود.

اگر فرض کنیم آن غیر مقدور صدقه حاصل شد، در این جا تمثیل امتثال می شود. اما اگر بگوئیم جامع بین مقدور و غیر مقدور نیست آن فرد اصلاً از دائره امتثال و تکلیف خارج است.

خلاصه: پس ما از مجموعاً از کلمات این سه تا نظریه را استفاده کردیم و چون ما در شرطیت قدرت نظریه مشهور را اختیار کردیم، طبق نظریه مشهور جامع بین مقدور و غیر مقدور، مقدور است.